رساله فلسفی

بوعلی سینا

بسم الله الرحمن الرحیم

رساله فلسفی

نویسنده:

ابوعلی حسین بن عبدالله ابن سینا

ناشر چاپی:

نسخه خطی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

رساله فلسفی

مشخصات کتاب

شماره بازیابی : ۵-۱۷۲۷۷

سرشناسه : ابن سینا، حسین بن عبدالله، ۳۷۰ - ۴۲۸ق.

Avicenna

عنوان و نام پدیدآور : رساله فلسفی[نسخه خطی]/ ابن سینا

آغاز ، انجام ، انجامه : آغاز:قال الشیخ الرئیس ابوعلی بن سینا امابعد فان اصدقایی سالونی ان املی علیهم اشیا یطالبوننی بتحدیدها...

انجام:موجود: ومعنی الاحداث الزمانی ایجاد شیی بعد ان لم یکن له وجود فی زمان سابق ومعنی الاحداث...

مشخصات ظاهری : ۱۷برگ(۵ب-۱۷ب)، ۱۵سطر، اندازه سطور: ۶۸×۱۲۳؛قطع: ۱۲۵×۱۷۳

یادداشت مشخصات ظاهری : نوع و درجه خط:نسخ تحریری

نوع کاغذ:دولت آبادی نخودی رنگ

تزئینات متن:عناوین به سرخی

نوع و تز ئینات جلد:تیماج یک لامشکی جدول ضربی اندرون کاغذ نخودی رنگ

خصوصیات نسخه موجود : یادداشت های مربوط به نسخه :درظهر برگ اول دعا مربوط به خانم ها با نقش طلسم

معرفی نسخه : رساله فلسفی است از ابن سینا که آخر آن افتاده بحث رادرباره حدود شروع می کند و درادامه به آحاد وعدد وکثرث شیی می پردازد و درفصل ابداع اسم مشترک ومفهوم آن بحث به آخر نرسیده نسخه پایان می یابد.

توضیحات نسخه : نسخه بررسی شده .اسفند۸۹/ وصالی دربرگ اول

یادداشت کلی : زبان: عربی

صحافی شده با : : تفسیر سوره الفلق/ ابن سینا ۱۰۸۳۹۱۱

موضوع : فلسفه اسلامی

شناسه افزوده : ابراهیمی، محمدمهدی، فروشنده

[رساله صور مخالف حق]

بسم الله الرحمن الرحیم دعوتک یا لطیف الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین و صلاته علی محمد و آله الطاهرین قد اتفق النظر فیما امر به «۱» سیدنا الاستاد الرئیس الاجل ادام الله علوه و هو إیضاح الصور الموجوده فی النفس المخالفه للحق رایین احدهما انها تکون متخیله و لا

اتفاق افتاد نظر در امر آقای بزرگوار ما استاد رئیس اجل خدای بلندی مرتبت او را دوام بخشد به اینکه توضیح دهم صورتهای موجوده در

نفس را که مخالف حق است از نفوس بشر پس از مرگ در صورتهای موجوده در نفس که مخالف حق است دو رأی است اوّل آنکه از مدرکات قوت متخیله است نه از معقولات قوت عاقله دوم

---

(۱)- تعبیر بسید ظاهرا مصطلح برؤساء اساتید چنانکه قطب اشکوری در عنوان ترجمه ارسطاطالیس نگاشته خاتم الحکماء الیونانیین و سید علمائهم حکیم ارسطوطالیس.

تکون معقوله البته و الثانی ان تکون متخیله و معقوله معا فاما من قال انها متخیله و لیست معقوله البته فقد قال باطلا فان حقیقه- المعقول هی ان تکون الصوره موجوده فی النفس معراه عن الوضع و الاشاره و سائر ما لا- یجوز العقل الشرکه فیه فکل صوره موجوده فی النفس بحیث یمکن للعقل- التجویز للشرکه فیها فهی کلیه معقوله و من الصوره المحاله ما هو علی هذه الصوره کاعتقاد بان عنقاء المغرب موجود فی الاعیان فمن جود وجوده فی الاعیان فکذلک یجوز ان یکون اشخاصا فوق واحده و قد اعتقد کلیا و ذلک معقول فمهما استحال الرأی الاول فی ان الصوره المقابله للحق لا تکون معقوله البته فیبقی انها یمکن ان تکون معقوله و اذا کان الامر علی هذا فباضطرار یلزم ان ینظر هل هذه الصوره تضمحل عن النفس أم تبقی خالده فیها فنقول ان هذه الصوره لا یمکن ان تکون موجوده فی الامور الدائمه السرمدیه و العقول الفعاله تعقل الاشیاء من حیث انها لوازم ذاتها و هی عاقله لوجودها او وسائط و معدات لوجودها و کل امر لزم امرا موجودا بالفعل فهو لا محاله یکون موجودا بالفعل فان لزم العقول الفعاله امر محالا یجب ان یکون موجودا بالفعل و الثانی

محال فبقی ان لاـ یلزمها امر محال و لاـ یعقلها اذ قلنا انها تعقل لوازمها و لکنها موجوده فی الاذهان اعنی الصور المحاله فی النفوس

متخیل و معقول هر دو باشد اما آن کس که گوید متخیل است و معقول نیست باطل گفته چه حقیقت معقول آنست که صورت موجوده در نفس مجرد از وضع و اشاره مانند آن از آنچه عقل تجویز نکند شرکت در آن باشد پس هر صورتی که موجود در نفس است بر وجهی که عقل تجویز کند شرکت در آن را کلی و معقول است و بدین صورت هم صورت محال را می توان تصور نمود چون اعتقاد بوجود عنقا مغرب در خارج مثلا و کسی که تجویز کند وجود عنقا را در خارج تجویز نماید افراد متعدد داشتن آن را زیرا امری کلی بعنوان عنقاء تعقل نموده و چون رأی اوّل که عبارت از معقول نبودن صورت مخالف حق است باطل و محال است باقی می ماند رأی دوم که معقول است پس بالضروره باید دید چنین صورتی آیا مضمحل و زائل میشود از نفس یا پایدار در نفس می ماند پس میگوئیم وجود این صورت ممکن نیست در عداد امور ابدی و سرمدی باشد و در عقل فعال موجودی ابدی باشد چه عقول فعاله اشیاء را از این جهه که لازم ذات خویش است تعقل کند و عقول وجود آن اشیاء یا وسائط و معدات وجود اشیاء را تعقل نماید و البته هر امری که از لوازم امر موجود فعلی باشد باید آن لازم هم موجودی فعلی باشد پس اگر عقول فعاله را امر محالی لازم باشد باید امر محال موجود بالفعل در

خارج باشد و چون دوم محال است پس باید امر محال از لوازم عقول نباشد و تعقل

رسائل فلسفی، ص: ۵۵

البشریه فلا شک ان العاقله تعقلها من هذا الوجه و اما انها موجوده فی الاعیان فلا تکون البته و الفرق بین الوجودین ظاهر و علی هذا کلام طویل فان النفوس البشریه لا تدرک شیئا من الاشیاء الا بتوسط الحس و التخیل فاما ادراکها ذاتها فلا یکون بتوسط الحس و التخیل و ذلک نوع آخر من الادراک تعرفه فی موضعه و قد تولی بیان هذا اصحاب الصناعه و هو لعمری مما لا یکاد یشک فیه محصل فاذا تخیل القوه المتخیله صوره ما محاله و غیر محاله فعل فیها العقل (فعله) فعلها الخاص و صیرها معقوله فاذا لم یتوسط التخیل لم یحصل البته صوره مخالفه للحق فن العقل و معلوم ان المعقولات لا ترتسم فی منقسم ای فی وضع و خزانه المعقولات کلها العقول الفعاله فاذا صارت النفس مقبله علی العقول الفعاله فاض عنها علیها الصور المعقوله ما دامت مقبله فاذا عرضت عنها الی جهه البدن و القوی البدنیه اشتغلت عنها بهذه الامور و کلما کانت الصور المعقوله زائله عن- النفس ای کانت النفس لا- تدرکها طالعت خزانه المعقولات فادرکت منها تلک الصور بل فاضت علیها بتوسط العقول تلک الصور من- واهب الصور کما ان القوه المتخیّله مهما لم تکن مدرکه لصورها المتخیله طالعت خزانه محفوظاتها من المعانی و الصور فادرکت

چنین محالی تنها در ذهن بایستی باشد پس صورت ممتنعه در نفوس بشریه از موجودات ذهنی است که عاقله آن را تعقل کند لکن البته وجود خارجی نخواهد داشت و فرق میان این دو وجود ظاهر است

و رشته سخن در اینجا دراز است و نفوس بشریه ادراک چیزی نکند جز بواسطه حس و تخیل و اما ادراکش ذاتش را پس بتوسط حس و تخیل نیست و این نوع دیگری از ادراک است که در محلش دانسته شود و اصحاب صناعت حکمت آن را بیان نمودند و محصل در آن شک نکند پس چون قوت متخیله صورتی را محال یا غیر محال تخیل نمود عقل در او همان فعلی که خاص به او است انجام میدهد و آن صورت را صورت معقوله قرار دهد پس اگر خیال واسطه نباشد صورتی که مخالف حق است البته در عقل حاصل نشود و معلوم است معقولات مرتسم نشود در امری منقسم یعنی دارای وضع و خزانه جمله معقولات عقول فعاله است و نفس چون اقبال سوی عقول فعاله نمود صور معقوله از او فائض شود تا اقبال باقی است و چون اعراض کرد از آن سوی جهه بدن و قوای بدنیه مشغول بآن شود و هرچه صور معقوله زوال پذیرد از نفس یعنی آن را نفس ادراک نکند خزانه معقولات را مطالعه نموده همان صور را ادراک کند بلکه آن صور بر او فائض گردد بتوسط عقول از واهب الصور چنانکه قوت متخیله هر زمان ادراک صور متخیله را ننماید خزانه محفوظات را مطالعه کند از معانی و صور و آن صور

منها تلک الصور و الجزئیات لا- یکون انتقاشها الا فی امر منقسم و ذی وضع فیلزم ان تکون خزانتها جسما او قوه فی جسم و المعقولات لا یمکن ان یکون خزانتها جسما او قوه فی جسم بل خزانتها العقول الفعّاله

فمهما كانت هـذه الصور المقابله للحق زائله عن النفس راجع النفس و العقل و حصل هـذه الصور بواسـطه- التخيل الجديد فاذا فارقت البدن و بطلت القوه المتخيله بطلت عنها هذه الصور و لا يمكن ان يحصل فيها كثره اخرى بواسـطه التخيل اذ ليس التخيل موجود او اذا ثبت هـذا فصـح ان الصور المقـابله للحق تنفسـخ عن النفس النـاطقه بعـد الموت و انما لا تفيض هـذه الصور عن- النفس كره ثانيه بعد الموت كالصور الحقه لانها غير مناسـبه لذات النفس و البادى لا يحصل منه الشـر الا بالضروره فكان يفيض عنه هـذه الصور المخـالفه لضـروره التخيـل فاذا بطل التخيل وجب ان لا يفيض عنه و الصور الحقه تفيض عنه اذ هو خير و مـدار هـذا- القياس المركب على ثلث مقدمات إحداها ان النفس الناطقه لا تدرك شـيئا من ذاتها من المعقولات الا بواسـطه الحس و التخيـل بل اقول انها لا تكون لها صوره معقوله الا بعـد ان تكون تلك الصوره محسوسه او متخليه من المعقولات ما لا يمكن ان يتقدمها امر تخيلى او حسى كالبارى جل جلاله و العقول الفعاله بل اقول ان العقل

را ادراک نمایـد و جزئیـات منتقش نشود مگر در امری منقسم و ذی وضع پس بایـد خزانه اش جسم یـا قوتی در جسم باشـد و معقولات ممکن نیست خزانه اش جسم یا قوتی در جسم باشـد بلکه خزانه اش عقول فعاله است پس هر زمان صوری که مقابل حق است از نفس پـاک گردد نفس و عقـل را مراجعه کنـد و این صورت حاصـل شود بتوسط تخیل جدیـد پس چون از بـدن مفارقت نمود و قوت متخیله باطل شد این صورتها باطل شود و ممکن نیست

دوبـاره حاصل شود بتخیل جدیـدی چه تخیل وجود نـدارد از این رو صوری که مخالف حق است از نفس ناطقه پس از مرگ زایل گردد و عـدم حصول این صور از نفس دوبارهماننـد صور حقه برای آنست که مناسـبت با ذات نفس ندارد و باری تعالی از وی شـر سـر نزند مگر بصورت (یعنی شروری که در این عالم روی دهد از لوازم خیر کثیر است و ضروری است) پس صور مخالف حق از روی ضروری بودن تخیل است و چون تخیل باطل شود (بعد از مرگ) واجب است فقط صور حقه از او حاصل شود چه او خیر است و مـدار این قیـاس مرکب بر سه مقـدمه است اوّل آنکه نفس ناطقه ادراک نکنـد چیزی از معقولات را از ذات خود مگر بواسـطه حس و تخیـل بلکه میگوئیم صورت معقوله برای او حاصـل نشود مگر بعـد از آنکه محسوس یا متخیل باشـد (بلی ظ) چه از معقولات معقولی است که مقـدم نیست بر او امری تخیلی یـا حسـی چون بـاری جل جلاله و عقول فعاله بلکه میگویم عقل هیولائی عقل بالفعل

رسائل فلسفی، ص: ۵۷

الهیولانی لا یصیر عقلا بالفعل الا بتوسط الحس و التخیل و هذا کلام لاهل التحقیق فیه اطناب و المقدمات الثانیه ان هذه الصور المقـابله للحق المخالفه ایاه لا- یمکن ان یحصل فی النفس الا بتوسط النخیل و الحس و الوهم فان للوهم فیه تأثیر أیضا و هاتان المقدمتان مما لا شک فیه عند مبرزی صـناعه الحکمه و المقدمه الثالثه ان النفس البشـریه ما لم تکن مقبله علی العقول الفعاله لا تدرک شیئا من المعقولات و لا یتحفظ فیها صوره.

معقوله فانها لیست من الامور التی تنقسم فیکون بعضـها حافظا و بعضـها مـدرکا کالحال فی سائر- القوی و هـذه المقـدمه الثالثه ممـا لا یمکن ان یشک فیها واحـد من ارباب الحکمه و لکن البحث الشافی و النظر الـدقیق یبطل علیه خلافها فان قیل ان العقول الفعـاله لیست اشـیاء منقسـمه حتی یکون شـی ء منهـا حافظـا و شـی ء مـدرکا فیلزم ان تکون هی المـدرکه للمعقولات أیضا معا فالجواب ان العقول الفعاله تدرک المعقولات کلها دفعه فی آن واحد فلا تکون تاره تدرک شـیئا و تاره تعرض عنه فانها تعرف الاشـیاء من ذاتهـا و ذات الاـول الحق جـل جلاـله و تکون ابـدا مقبله علی ذات الاـول فنـدرک- المعقولات بملاحظتها دائما اذ الاشیاء کلها من لوازمها و لیست کذلک الحاله فی النفوس البشریه مع ان النفس البشریه تدرک بعد

نشود مگر بتوسط حس و تخیل و اهل تحقیق را در این سـخن طولانی است مقـدمه دوم اینکه صورتها که مقابل و مخالف حق است حاصل نشود در نفس مگر به واسطه حس و تخیل و وهم چه وهم را نیز در آن تأثیر است و در این دو مقدمه نزد مبرزین حکمـا را شک نیست مقـدمه سوم اینکه نفوس بشـریه تا اقبال بعقول فعاله نـدارد چیزی از معقولات را ادراک نکنـد و صورت معقوله در آن محفوظ نماند چه نفس از اموری نیست که قسـمت پذیرد تا بعضـی از آن حافظ باشد بعضی مدرک مانند آنچه در سائر قوی حلول کنـد و در این مقـدمه سوم هیـچ یک از ارباب حکمت شک ندارد و بحث کافی و نظر دقیق خلاف آن را باطل نموده اگر گفته شود عقول فعاله منقسم

نیست تا چیزی آن را حافظ و چیزی مـدرک باشد پس باید بذاتها مدرک تمامیت معقولات باشد با هم (یعنی اعم از معقولات صرفه یا محفوظات و نفوس بشـریه هم چه مانع دارد چنین باشد و بعد از مرگ خود بذاتها مدرک محفوظات و متخیلات بلکه موهومـات هم علاـوه بر معقولات باشـد) جواب آنکه عقول فعاله تمامیت معقولات را دفعه ادراک کنـد در آن واحـد نه آنکه چیزی را یکبـار ادراک کنـد آنگـاه از آن اعراض نمـوده چیز دیگر را ادراک کنـد یـا آن را که اعراض کرده به یـاد آورد چه عقول فعاله تمام اشـیاء را بـذات خود و بـذات اوّل جل جلاله ادراک کند چون دائما اقبال بذات حق تعالی دارد و معقولات از لوازم ذات اوست لا جرم لازم و ملزوم را همیشه ادراک نماید و حال نفوس بشریه چنین نیست و آنگهی

الموت جمیع معقولاتهـا أیضا دفعه واحـده لانها تکون مقبله علی الاول و العقول الفعاله فتـدرکها دفعه و الحال فی- المعقولات خلاف هذا اذ قلنا ان العقول الفعاله لا تفیض هذه الصور الباطله لانها شـر و لا یلزم ذواتها شـر الا بالعرض ضروره بل تحتاج الی التخیل الّذی لا یکون موجودا بعد الموت فقد ظهر الفرق و اتضح الحق و یمکن ان- یبسط القلام فی هذه الموضع بسطا کثیرا و لکن هـذا القـدر کاف للمحصل و اذا صـحت هذه الامور فقد صح ان الصور المعقوله المخالفه للحق تنفسخ عن النفس البشـریه بعـد مفارقه التخیل هـذا ما حضـرنی ادام الله علو سـیدنا الاسـتاد و امتعنا بطول بقائه من تفضـله علی عبده ان یبسط عذره فی هذا لاسترسال و

یسد خلله و یصلح فاسده و الحمد لمتمم الامال فی الغدو و الآصال و صلی الله علی خیر الأنبیاء و المرسلین محمد و آله الطاهرین انتهی.

آنها هم بعد از موت تمامیت معقولات را دفعه واحده ادراک کنند زیرا که دارای اقبال بر اوّل جل جلاله و بر عقول فعاله خواهند شد و معقولات باطله در آنجا راه ندارد چه صور باطله شر است و حصول شر بالعرض است نه از لوازم ذوات عقول پس حاجت بتخیل است که بعد از مرگ موجود نیست پس ظاهر شد صور معقوله باطله از نفوس بشر بعد از موت زائل گردد انتهی.

رسائل فلسفی، ص: ۲۷۵

[رساله عروس]

بسم الله الرحمن الرحيم عونک یا لطیف هر چیزی که در عالم کون و فساد از آنچه نبوده سپس موجود شده پیش از وجودش ممکن الوجود بوده چه اگر ممتنع الوجود بود موجود نمی شد و اگر واجب الوجود بود ازلی الوجود و ابدی باید باشد و ممکن الوجود ناچار نیازمند به علتی است که او را از عدم بوجود آورد و خودش محال است علت خود باشد چه علت بالذات متقدم بر معلول است پس واجب است علت او چیزی غیر از او باشد و سخن در علتش مانند خود اوست و ممکن نیست هریکی علت دیگری باشد زیرا دور خواهد بود و نیز تقدم شی ء بر نفس خود لازم آید و جائز نیست این معنی بتسلسل الی ما لا نهایه له رود چه اگر ما خطی متناهی در احد الطرفین فرض نمائیم که در طرف دیگرش غیر متناهی باشد و خط دیگری مثل او فرض کنیم و چیزی بر او بیفزائیم پس

این دو خط یا متساویند یا متفاوت اگر متساویند محال لازم آید چه مفروض زیادتی یکی بر دیگری است و این خلف است اگر متفاوتند باز محال لازم آید زیرا چیزی که نهایت ندارد زیادتی نتواند بر لا نهایت حاصل کند و اگر خط غیر متناهی در هر دو طرف فرض کنیم و آن را دو قسمت نمائیم هریک متناهی در یک طرف و غیر متناهی در طرف دیگر خواهد بود و این محال است پس واجب است منتهی شود بعلت اولی که غایتی فاعلی، صوری، مادی و غائی نداشته باشد و جائز نیست دو چیز باشد و گر نه محتاج شوند به فاصله ای که بالذات مقدم بر آن دو باشد پس لازم آید این دو قدیم ازلی نباشند

رسائل فلسفی، ص: ۲۷۶

جائز نیست جسم باشد چه جسم در وهم تجزیه میشود و این موجب کثرت است پس بایستی عقل باشد که غایت او ذات اوست و عقل و عقال و معقول در او یکی است و عاقل عالم است پس علت باید عالم باشد و علم و عالم و معلوم در ذات او یکی است و اوست حکیم مطلق چه حکمت ذات اوست و حکمت و حکیم در ذات او یکی است و اوست حی چه یک واحد از ما متصف بحیات است بواسطه نفسی که دارای عقل است و واجب- الوجود حقیقت عقل محض است پس اولی بحیات است لکن واحد از ما حی است به حیاتی که متقوم بقوت و فعل است و واجب جل و تعالی حی بالذات است و وجود واجب محض- الوجود است چه مقابل ندارد و جائز نیست

گفته شود فاعل عالم است چه هر فاعلی بفعل خود کامل شود چون بناء به بنا و کاتب بکتابت پس اگر فاعل باشد لازم آید کمالش پیش از صدور فعل موقوف بر فعل باشد و نیز اگر فاعل باشد یا فعل بآلت است یا بغیر آلت و فعل بآلت محال است چه لازم آید فعل آلت هم به آلتی دیگر و هکذا الی غیر النهایه باشد و اگر فعلش بغیر آلت باشد باید بالطبع بطبائع مختلف باشد چه افعال حسب الغرض مختلف است و این مستلزم کثرت است و اگر گوئی پس این کثرت از کجا آمده گوئیم واجب الوجود ذات خود را عالم است و بعلم ذاتیش واجب شود از او عقلی و آن عقل عالم بمبدإ اوّل و هم علم بذات خود دارد و بعلم او بمبدإ اوّل واجب شود از او عقلی دیگر و به علمش به مادون مبدأ اوّل از معلومات واجب شود از او نفس فلك اطلس که فلك اقصی و فلك اوّل است که عبارت از عرش است باز عقل اوّل علم بمبدإ اوّل و علم به مادون اوّل دارد بعلم اولین او واجب شود از او نفس فلك مکوکب که عبارت از کرسی است باز آن عقل علم بمبدإ اوّل علم به مادون اوّل دارد بعلم اولین او واجب شود از او عقلی و بعلم او به مادون اوّل واجب شود از او نفس فلك زحل باز آن عقل بعلم اولین او بمبدإ اوّل واجب شود از او عقلی و به علمش به مادون اوّل واجب شود از او نفس فلك مشتری باز آن عقل بعلم اولش بمبدإ

اوّل واجب شـود از او عقلی و به علمش به مـادون اوّل واجب شود از او نفس فلـک شـمس بـاز آن عقـل به علمش بمبـدإ اوّل واجب شود از او عقلی و به علمش به مـادون اوّل واجب شود از او نفس فلـک زهره بـاز آن عقـل به علمش بمبـدإ اوّل واجب شود از او عقلی و به علمش به مـادون اوّل واجب شود از او نفس فلك عطارد باز آن عقل به علمش بمبـدإ اوّل واجب شود از او عقلی و به علمش به مـادون اوّل واجب شود از او نفس فلـک قمر و این عقـل اخیر نامیـده شود بعقـل فعال و واهب الصور و روح الامین و جبرئیل و ناموس اکبر.

آنچه حادث شود در این عالم از او بمعاضدت افلاک است و افلاک حرکت نماید حرکتی شوقی پس لازم آید از قرب و بعد کواکب خصوصا شـمس حرارت و برودت پس ابخره و ادخنه حادث شود و صـعود کنـد و آثار جوید از آن پدید آید و آنچه از آن در زمین می مانـد اگر منفـذی نیابـد لکن امتزاجی یابـد معادن حاصل شود و اگر امتزاجی بیشتر حاصل کنـد نبات پدید آید و چون امتزاجی دیگر یابد حیوان غیر ناطق پدید شود و چون

امتزاجی دیگر احسن و اعـدل حاصل کنـد انسان ظاهر شود که اشـرف موجودات در این عالم سـفلی است و بسـبب بعـدش از طرفین تضاد شـباهت به ملائکه پیدا کند پس قبول کند جوهری را که شبیه بجوهر مجرد مفارق است و آن نفس ناطقه است و گویا عقل فعال آتشی است فروزنده که برای شدت قربش بنفس

قدسیه نبویه نزدیک است روغنش هنوز به آتش و کبریتی نرسیده مشتعل شود و فروغ بخشد یَکادُ زَیْتُها یُضِی ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نـارٌ پس فیض بخشـد بقوت نطقیه و نطقیه به حـافظه و حافظه بمخیله و مخیله بمشترکه و مشترکه بر حس ظاهر و حس ظاهر بر هواء پس منطبع و منعکس گردد و شخص خواهد دید در غایت حسن که آن شخص او را خطاب شفاهی نماید بوضع سنتها و اشـرف مردمان در این مرحله کسـی است که نفس قدسـیه وی عقل بالفعل باشد و شـریف تر از او کسی است که نفس قدسیه نبویه را دارا گردد همانا بخشـنده عقل را حمـدی بی نهایت به سـزاست و درود و سـلام بر سـید الأنبیاء المرسـلین محمـد و آل طاهرینش باد

رسائل فلسفی، ص: ۳۰۵

تلخیص ابن سینا رساله ارسطالیس را در نفس

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم و به نسـتعین و علیه نتوکل این مختصـری است از قول حکیم ارسطاطالیس در نفس و در آن هفت قول است:

قول اوّل:

در ادراک هر معلـوم کـثیر- هر شـی ء یـا معلـوم است یـا محسـوس و نفس محسـوس نیست پس معلوم است و آنچه محسوس نیست ادراک نمی شود به ذاتش بلکه به غیرش پس نفس ادراک شود بغیر خود.

قول دوم:

در اثبات وجود نفس- هر جسم متحرکی حرکتش بغیر خود اوست و اگر حرکت ذاتی در او بود هرآینه ساکن بودی.

قول سوم:

در اینکه نفس جـوهر است هر جـوهری قابـل امور متضـاده است و آن من حیث العـدم (در حـال عـدم) واحـد است و مختلف نیست و نفس قابل بر و فجور و جبن و جرأت است و

رسائل فلسفی، ص: ۳۰۶

او واحـد عددی است مانند نفس افلاطون پس ذاتش مختلف نیست و بر و فجور و جبن و جرأت متضاد است پس نفس جوهر است.

قول چهارم:

در اینکه نفس روحانی است نه جسـمانی نفس در جسـد ممازج نیست چه اگر ممتزج شونـد با هم البته هر دو فاسـد شوند زیرا

هر دو جسـد ممتزجی با هم فاسـد شوند و حال آنکه با هم فاسد نشوند و نیز نفس مجاور جسد نیست زیرا اگر مجاورش باشـد مجاور جزئی دون جزئی از آن جسـد خواهـد بود و اگر چنین باشـد تمام جسـد بنفس خود حیات حاصل نکند (و یک جزئش که مجاور نفس است حیات خواهد داشت و بس) و ترکیب اجسام همیشه بر این دو جهت است که ممازجت و مجاورت باشد و مجامعت نفس بدن را جسمانی نیست پس روحانی است.

و نیز اگر نفس جسد بودی اعراضـش محسوس بودی چون بر و فجور و جرأت و جبن و این اعراض محسوس نیست پس نفس غیر از جسد است.

و نیز اجسام فاعل است به حاسه و افعال نفس معرفت و فکرت در امور غیر محسوسه است چون معرفتش ابعاد کواکب آسـمان و اجرامش را و معرفتش تفکر در امـور روحـانی اسـت چـون اشـیاء کلیـه و صـور الهیـه و افعـالش پس نفس روحـانی اسـت نه جسمانی.

قول پنجم:

در اینکه نفس بسیط است نه مرکب چه هر مرکبی در اجزائش تناقض است مانند کره که در اجزائش فوقانی و تحتانی است و چون آب که اکثر آن سرد است و اقلش گرم است و نفس تناقض در آن نیست پس مرکب نیست بلکه بسیط است.

و نیز هرکس رجوع به نفسـش کند رجوعش عملی است روحانی و نفس رجوع بنفس خود یعنی ذات خویش کند در تحصیل معرفت اشیاء به وسیله معرفت نفس خود پس نفس

روحانی است و از اشیائی است که خود را می شناسد و هر روحانی البته غیر مرکب است پس نفس غیر مرکب بلکه بسیط است.

و نیز هر چیز که فاعل و مفعول در حال واحد و واحد است جسمانی نیست بلکه روحانی است و نفس فاعل و مفعول است در حال واحد در وقت واحد پس جسمانی نیست بلکه روحانی است و نفس فاعل و مفعول است در یک حال اگر نفس خود را بشناسد در این حال عارف و معروف خواهد بود پس نفس جسم نیست بلکه روحانی بسیط است زیرا هر جسم مرکب است.

قول ششم:

در اینکه نفس هرگز نمی میرد چون نفس بسیط است پس اجزاء ندارد چنانکه

رسائل فلسفی، ص: ۳۰۷

بیان شد و چیزی که اجزاء ندارد تضاد در او نیست پس فساد در او نیست و چیزی که فساد در او نیست مرگ در او نیست پس نفس هرگز نمی میرد چه نفس حیاتش از ذات خویش است نه از غیرش چه نفس بذات خود حیات است و چیزی ذات خود را فاسد نکند پس نفس میت نخواهد شد.

نیز هر فاسدی مساوی و مفاسدش او را فاسد کند و مصالحش او را نگاه دارد و ثابت نماید و مصالح نفس بر است و عفاف و عدل و این اشیاء مرگ ندارد و مساوی و مفاسدش فجور و جنون و جنون و جور انحراف از حق و عدالت است و این اشیاء مفسد نفس نخواهد بود و اما بدن پس فاسد شود بمساوی و مفاسدش که آلام و امراض و موت است و صلاح یابد به مصالحش که قوت و صحت و استواء اعضاء است.

قول هفتم:

در اینکه فکر و معرفت عقلی در نفس است- هر آنچه شناخته شود یا بحواس است یا بتفکر و اگر فکر بحواس باشد هرآینه هرچه را که حواس می شناسد بایستی آن را شناخته باشد و حال آنکه ما می شناسیم طبائع اکوان و کونیات را پیش از وجود و وقوعش بوسیله فکر و حواس ما اصلا آن را نشناسد و نیز آن را می شناسیم در همان وقت که حواس آن را شناسد پس فکر و معرفت برای حس نیست و ظاهر است که فکر و معرفت برای هیچ یک از اعضاء بدن نیست و حیات بدن

و نفس هر دو است پس عقل و فکر برای نفس است.

و نیز ما صور را پیش از وجودش می شناسیم و درمی یابیم و حس آن را نمی یابد و نمی شناسد پس معرفت برای حس نیست بلکه برای نفس است پس از این مقدمات ثابت نمودیم نفس موجودیست روحانی و تمام جسد طبیعی ذاتی است و حیاتش بالقوه است و بدن انسانی از اکرم اجسام نیست بلکه فلک از اکرم اجسام است پس فلک را نفس است پس ادراک حسی است یعنی حس سمع و بصر بلی حس ذوق ندارد چه تغذی نمی کند از هیچ چیز چگونه نفس اشیاء را می داند و چگونه فعل صور را می شناسد و چگونه حواس احساس کند محسوسات خویش را به حجتهای اطمینان بخش اقناعی همانا هر جسمی گاهی متحرک است گاهی ساکن نه بصورت خود پس حرکت در جسم ذاتی نخواهد بود بلکه معلول غیر خویش است تمام شد بحمد اللّه ترجمه مختصر رساله ارسطاطالیس.

رسائل فلسفی، ص: ۳۱۲

ترجمه عیون المسائل

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم رب انعمت فزد- ۱- علم منقسم است بتصور مطلق چنانکه آفتاب و ماه و عقل و نفس را تصور کنیم و تصور با تصدیق چنانکه محقق می دانیم آسمانها مانند اکر (کرات) است بعضی در بعضی و میدانیم عالم محدث است.

۲- از جمله تصورات تصور چیزی است که تمام نشود مگر بتصور چیزی که مقدم بر اوست مانند تصور جسم چه ممکن نیست جز آنکه اولا تصور طول و عرض و عمق شود لکن چنین نیست اگر تصوری محتاج بتصور امر مقدم باشد تا آخر چنین باشد و تصور قبلی وقفه نکند باز متصل به مقدمش باشد و یا بطور

کلی هر تصور محتاج بتصور امری متقدم باشد مانند وجوب و وجود و امکان چه اینها نیازمند بتصور چیزی پیش از آنها نیستند و محتاج بمطلع و مستهلی برای تصور خود نخواهند بود چه این معانی ظاهر و صحیح و مرکوز در اذهان است غایه الامر هرآن کس خواست اظهار این معانی نماید بکلام مثلا و سخن گفتن در پیرامون آن اظهار تنبیهی است ذهن را و نه آنکه تصور مقدمی برای تصور آن معانی باشد) از این رو اظهار آن معانی به چیزهائی که مشهورتر از آنها باشد دوام ندارد (یعنی اولا مشهورتر ندارد ثانیا یکی دو بار اگر اظهار برای تنبیه ذهن بکار افتاد دوام نخواهد داشت چه بعد از تنبیه ذهن حاجتی بآن اظهار در تصور آن معانی نیست).

۳- و از جمله تصدیقات هم چیزی است که ادراک آن ممکن نیست جز آنکه پیش از او چیزهائی ادراک شود چنانکه اگر بخواهیم بدانیم عالم محدث است محتاجیم اولا به آنکه تصدیق نمائیم عالم مؤلف است و هر مؤلف محدث است تا بدانیم عالم محدث است لکن لا محاله این تصدیقات متقدمه منتهی می گردد بتصدیقی که تصدیق دیگری متقدم بر آن نیست و این احکامی است اولیه و ظاهر در عقل چنانکه دو طرف نقیض یکی صادق است دیگری کاذب و کل أعظم از جزء است.

۴- علمی که به وسیله آن این طرف را می شناسیم و ما را بتصور و تصدیق اشیاء می رساند علم منطق است و عرض معرفت این دو طریق است تا تصور ناقص را از تصور تام جدا سازیم و تصدیق یقینی و قریب بیقین و ظن غالب و شک را

تمیز دهیم «تا خالص برای ما بمانـد از این اقسام تصور تام و تصـدیق یقینی که شکٔ در آن راه ندارد» پس میگوئیم موجودات بر دو قسم است یکی اگر ذاتش را اعتبـار کنیم وجـودش واجب نیست و آن را ممکن الوجـود نامنـد چه اگر او را غیر موجـود فرض نمـائیم محـالی از آن لاـزم نیایـد و در وجودش بی نیـاز از علت نخواهـد بود و اگر موجود شود واجب الوجود بغیر خود گردد و این امکان یا چیزی است در ازل و یا چیزی است در وقتی نه در وقت دیگر.

۵- أشـیاء ممکنه جـائز نیست که بی نهـایت در علت و معلـول بـودن باشـد و جـائز نیست بطور دور باشـد بلکه ناچـار است در اثبـاتش بواجب الوجود که اوست موجود اوّل پس اگر واجب الوجود را غیر موجود فرض کنیم محال لازم آیـد چه علت برای وجودش نیست و جـائز نیست وجودش به غیرش باشـد و حـال آنکه او سـبب اوّل برای وجود جمیع اشـیاء است و وجود او اتم وجود است و منزه از جمیع علـل است چون ماده و صورت و فاعل و غایت و او را ماهیت نیست جز اینکه واجب الوجود اسـت و همین است وجود او او را جنس

رسائل فلسفی، ص: ۳۱۳

و فصـل و حـد نیست و برهـان بر او نیست بلکه برهـان بر جمیـع اشـیاء است و وجودش بالـذات ازلی و ابـدی است عـدم بـا او ممـازجت نـدارد و وجـودش بـالقوه نیسـت پس ممکـن نیسـت جز آنکه بالفعـل باشـد و نیازمنـد به چیزی نیست که بقـایش را نگاهداری کند و از حالی بحالی تغییر نپذیرد و او واحد است

بـاین معنی که حقیقـتی او راست که برای هیـچ چیز غیر از او نخواهـد بـود و نیز واحـد است به معنـای عـدم قبـول تجزی چون اشـیائی که حجم و کمیت دارنـد پس بر او گفته نشود کم و بیش و این جسم نیست و نیز واحـد است چه ذاتش از اشـیائی جز ذات خودش نیست و حال اینکه وجود آن اشـیاء از اوست و ذاتش از معانی ماننـد صورت و ماده و جنس و فصل حاصل نشده و ضـد نـدارد او خیر محض و عقـل محض و معقول محض و عاقـل است و این سه در او یکی است و او حکیم وحی و عالم و قـادر و مریـد است و غـایت کمـال و جمـال و بهـاء است و او را عظیم ترین سـرور است بـذات خـویش و اوست عـاشق اوّل و معشوق اوّل و وجود جمیع اشـیاء از اوست بر وجهی که اثر وجودش بجمیع اشـیاء میرسـد و موجود میشود و موجودات بتمامها بـترتیب از اثر وجـودش حاصـل شـده و از برای هر موجـودی از وجود او قسـمتی و مرتبه ای است مفرد و منفرد و وجود جمیع اشـیاء از اوست نه از روی قصدی که شبیه مقصود ما باشد و او را قصد اشـیاء نیست و هم اشیاء از وی صادر نشده از روی طبع بی آنکه او را معرفت و رضایت بصدور اشـیاء از او و حصولش به او باشد بلکه اشیاء ظاهر شده است از او بسبب اینکه او عالم بذات خویش است و بسبب آنکه او مبدأ نظام خیر در وجود است بر وجهی که لازم است بدان وجه باشد پس علم او

علت وجود شی ء است که او را می داند و علم او باشیاء علم زمانی نیست و علم او علت وجود جمیع اشیاء است باین معنی که به آنها وجودی مجدد می بخشد پس از آنکه معدوم بوده و اوست علت صادر اوّل که او را ابداع فرموده و ابداع عبارت است از حفظ و ادامه وجود شی ء را که بذات خود وجودی ندارد ادامه ئی که متصل به چیزی از علل غیر از ذات ابداع کننده نیست و نسبت جمیع اشیاء به وی از آن جهت است که او مبدأ آنها است و آنها ابداع شده اویند که میان او و آنها واسطه نیست بلکه آنها بتوسط او علت اشیاء دیگر شوند بنسبت واحده و برای افعال او لمیت نیست و بجا نیاورد آنچه بجا آورد از افعالش برای چیز دیگر.

ترتیب صوادر:

نخستین مبدعات از او یک چیز است بوحدت عددی و او عقل اوّل است و در این مبدع و صادر اوّل کثرت حاصل شود بالعرض زیرا که ممکن الوجود بالذات است و واجب الوجود بمبدإ اوّل است و چون صادر اوّل دارای دو علم است یکی علمش بذات خود دیگر علمش بمبدإ اوّل لذا در او کثرت حاصل شود کثرتی که ساخته و پرداخته مبدأ اوّل است زیرا امکان وجود برای ذات اوست و او را نسبت بمبدإ اوّل وجهی است از وجود آنگاه حاصل شود از عقل او و چون بوجهی که با مبدع خود دارد واجب الوجود شده (یعنی بالغیر) و نیز علم به او دارد عقل دیگر و در او کثرت نیست مگر بهمان نحو که گفتیم

رسائل فلسفی، ص: ۳۱۴

یعنی علم بذات خود و

علم بعلت خود پس حاصل شود از این عقل دوم بسبب اینکه ممکن الوجود بالذات است و بسبب اینکه علم بذات خویش دارد فلك اعلی به ماده اش و به صورتش که عبارت از نفس است و مراد آنست که باین دو حیثیت علت دو چیز می شود که فلك و نفس باشد و حاصل شود از عقل دوم عقل دیگر و فلك دیگر زیر فلك اعلی زیرا که در عقل دوم کثرت حاصل است بالعرض بهمان نحو که در عقل اوّل گفته شد بنابراین حاصل شود از عقل سوم عقلی و فلکی و ما نمی دانیم کمیت عقول و افلاك را مگر بطور اجمال و بطور جمله بندی تا آنکه عقلهای فعال منتهی شود بعقل فعالی مجرد از ماده و اینجا عدد افلاك تمام شود و حصول باین عقول که بعضی از بعضی است مسلسل بدون نهایت نیست و عقل اخیر از عقول سبب وجود نفوس ارضی است بوجهی و سبب ارکان أربعه است بوجهی دیگر بوساطت افلاك و واجب است حاصل شود از ارکان أربعه امزجه مختلفه بر طبق نسبتها که بین ایشان است که مستعد قبول نفس نباتی و حیوانی و ناطقه است از جهت جوهری که سبب امر اکوان این عالم است.

۷- حرکات

افلاکی که حرکاتشان مستدیر است استوار بر شی ء ثابتی است غیر متحرك و از تحریکش و مماسه بعضی به بعضی بترتیب حاصل شود ارکان أربعه و هریك از عقول عالم است بنظام خیری که واجب است از او ظاهر شود و اجرام سماویه را معلوماتی است کلی و معلوماتی است جزئی و جرم سماوی قابل نوعی است از انواع انتقال از حالی بحالی

بر سبیل تخیل و حاصل می شود بسبب آن تخیل برای او تخیلی جسمانی و آن سبب عبارت از حرکت است و حاصل شود از جزئیات تخیلات متصله اش حرکات جسمانی سپس آن تغیرات سبب تغیرات ارکان أربعه است و آنچه ظاهر می شود در عالم کون و فساد از تغیر گردد و اشتراک اجرام سماویه در معنای واحد که حرکت دوری است و صادر از جمله آنهاست سبب اشتراک مواد چهارگانه در ماده واحده می شود و اختلاف حرکاتش سبب اختلاف چهار صورت گردد و تغیرش از حالی بحالی سبب تغیر مواد اربع در ترکیب از ماده و صورت شود زیرا ماده افلاک و اجرام مخالف با ماده ارکان اربعه و کائنات است چنانکه صورت آنها مخالف با صورت اینهاست با اینکه جمیعا مشترک در جسمیت اند زیرا ابعاد سه گانه در او مفروض است و جائز نیست وجود هیولی بالفعل بدون صورت و نه وجود صورت طبیعی بدون هیولی بلکه هیولی محتاج بصورت است تا به او موجود شود بالفعل و جائز نیست یکی سبب وجود دیگری باشد بلکه هر دو را با هم سببی دیگر موجود سازد.

۷- حرکات

افلاکی که حرکاتشان مستدیر است استوار بر شی ء ثابتی است غیر متحرک و از تحریکش و مماسه بعضی به بعضی بترتیب حاصل شود ارکان أربعه و هریک از عقول عالم است بنظام خیری که واجب است از او ظاهر شود و اجرام سماویه را معلوماتی است کلی و معلوماتی است جزئی و جرم سماوی قابل نوعی است از انواع انتقال از حالی بحالی بر سبیل تخیل و حاصل می شود بسبب آن تخیل برای او تخیلی جسمانی و آن سبب عبارت از

حرکت است و حاصل شود از جزئیات تخیلات متصله اش حرکات جسمانی سپس آن تغیرات سبب تغیرات ارکان أربعه است و آنچه ظاهر می شود در عالم کون و فساد از تغیر گردد و اشتراک اجرام سماویه در معنای واحد که حرکت دوری است و صادر از جمله آنهاست سبب اشتراک مواد چهارگانه در ماده واحده می شود و اختلاف حرکاتش سبب اختلاف چهار صورت گردد و تغیرش از حالی بحالی سبب تغیر مواد اربع در ترکیب از ماده و صورت شود زیرا ماده افلاک و اجرام مخالف با ماده ارکان اربعه و کائنات است چنانکه صورت آنها مخالف با صورت اینهاست با اینکه جمیعا مشترک در جسمیت اند زیرا ابعاد سه گانه در او مفروض است و جائز نیست وجود هیولی بالفعل بدون صورت و نه وجود صورت طبیعی بدون هیولی بلکه هیولی محتاج بصورت است تا به او موجود شود بالفعل و جائز نیست یکی سبب وجود دیگری باشد بلکه هر دو را با هم سببی دیگر موجود سازد.

۸- حرکات بسائط و مرکبات

حرکت کمی و حرکت کیفی و حرکات مستویه لازم است بسائط را و حرکت بر دو قسم است یکی از وسط دیگری سوی وسط و حرکت اشیاء مرکبه بر حسب غلبه بسائط است از مواد چهارگانه برای مرکبات و مبدأ حرکت و سکون چون از خارج یا از

رسائل فلسفی، ص: ۳۱۵

روی اراده نشد طبیعی نامیده شود و حرکاتی که متکون از غیر اراده است نفس نباتی نامیده شود و حرکتی که با اراده است چه بر یک کون چه اکوان کثیر بهر نحو باشد نفس حیوانی یا نفس فلکی نامیده گردد و متصل است بحرکت چیزهائی که آن

را زمان گوینـد و اگر بمقطع زمان رسد آن را آن گویند و جائز نیست برای حرکت ابتدای زمانی و نه اجزاء زمانی پس واجب متحرکی موجود باشـد بر این نهـج و محرک هم چنین است و اگر محرک هم متحرک باشد محتاج بمحرک دیگر خواهد بود چـه متحرک از محرک منفـک نخواهـد شـد و چیزی بـذاته حرکـت نکنـد پس واجـب اسـت بی نهـایت نباشـد بلکه منتهی به محرکی شود که متحرک نیست و محـال است وجود دو متحرک و دو محرک بلاـ نهایت و محرکی که متحرک نیست واجب است یکی باشـد و دارای عظم و حجم و جسم نباشـد و متحیز (دارای حیز و مکـان) و دارای کثرت در خود به وجهی از وجوه نباشد.

سطح حاوی و سـطح جسم محوی را مکان گویند و از برای فراغ (خلاء) وجود نیست و جهت ظاهر شود از اجرام سـماویه زیرا محیط است و مرکز دارد و جسمی که در او میل طبیعی نباشد در او میل قسری نبود چه هرگاه در طبعش میل دوری باشد جائز نیست میل مسـتقیم را قبول کنـد و هر کائن فاسـدی در او میل مسـتقیم است و فلک را بالطبع میل مسـتدیر است و آن مقداری نیست که منتهی شود بتقسـیم بجزئی و اجسـام مرکب نشود از اجزائی که آن اجزاء را جزء نباشـد (یعنی از جزءهـای لاـ یتجزی مرکب نشود) و حرکت و زمان و اشیاء دارای مقدار و اعداد و ترتیب جائز نیست بالفعل وجودی بی نهایت حاصل کند و جائز نیست حرکتی متصل بحرکت مستدیره باشد و زمان متصل باین حرکت است و حرکات مستقیمه اتصال ندارد مگر در

جائی که جسم را مکان خاصی باشد که سوی او منجذب شود و اگر جسم بسیط باشد واجب است مکانش و شکلش بر نوعی واحد باشد که در او خلاف و اختلاف نبود و جسم مستدیر همچنین است و شکل هریک از این چهار (اربعه) بر مثال کره است و هر جسمی را قوتی است که ابتداء حرکتش بذاته شود و سبب اختلاف انواع اختلاف مبادی است که در اوست و بسائط عالم را مکانهائی است که جای آنهاست و هیچ یک را دو مکان نیست و عالم مرکب است از بسائطی که کره واحده اند و در خارج عالم چیزی نیست پس در مکان نیست و فراغ و خلائی نخواهد بود چنانکه ملائی نیست و هر جسم طبیعی که منتهی بمکان خاصش شود حرکت نکند مگر بقسر پس چون از مکانش مفارقت نمود حرکت کند بطبع و طبع فلک طبع ثخین است نه گرم است نه سرد و نه ثقیل است نه خفیف و فلک را هیچ چیز نمی سوزاند و از او مبدأ حرکت مستقیمه نیست و برای حرکتش ضدی نیست و وجود فلک وجودی نیست که از او چیز دیگری متکون شود بلکه این مخصوص است بر حال خاصی (بحال خاصی) و حرکتی نفسانی نه طبیعی و حرکت فلک حرکت شهوت و غضب نیست بلکه از این جهت است که شوق تشبه بعقلیات مفارق از ماده دارد و از برای هریک از اجزاء فلکیه عقلی است مفارق که

خاص اوست و اجرام شوق دارد. بتشبه به او و نتواند بود که شوق جمیع اجرام فلکی بیک چیز از یک جنس باشد بلکه

هریك را معشوقی است خاص مخالف با معشوق آن دیگری و جملگی مشترکند در اینکه معشوقشان یکی است و آن معشوق اوّل است و واجب است قوت محرکه برای هریك بی نهایت باشد و قوای جسمانیه برای هرکدام متناهی است و جائز نیست جسمی یا علت وجود نفسی یا عقلی گردد و اجسامی که از ارکان أربعه متکون شدند دارای قوتهائی هستند که آنها را استعداد قبول فعل بخشد و آن حرارت و برودت است و قوتهائی است که استعداد قبول فعل رطوبت و یبوست بخشد و در آن ها قوتهای دیگری است فاعل و منفعل مانند ذوقی که فاعل است در زبان و دهان و شمی که فاعل است در آلت استشمام و صلابت و لین و خشونت و لزوجت و اینها همه ظاهر شود از آن چهار نخستین.

جسمی که شدید الحراره بالطبع است آتش است و شدید البروده آب است و جاری هواء است و شدید الانعقاد زمین است و اینها همان مواد چهارگانه ایست که اصول کون و فساد است و قابل استحاله بعضی از آنها به بعضی است و اشیاء کائنه و فاسده ای که ظاهر می شود ظهورش از مزاجهائی است که ظاهر می شود در آن مواد بر طبق نسبت های مختلفی که آنها را استعداد بخشند برای قبول خلقت های گوناگون و صورتهای مختلفی که قوام آنها بآنست و ظاهر شود از این صور کیفیتهای محسوس و این کیفیات باطل شود و جانشینش غیرش گردد و صورت باقی است بحال خود و آنچه حاصل شود از چهار مزاج باقی می ماند قوتها و صورت های آن و فاسد نشود و حقیقت مزاج تغییر کیفیات چهارگانه است از حالتش و

انتقال از ضـدی است به ضـدی و این کیفیات ناشـی از قوت های اصـلیه و تأثیر بعضـی در بعضـی است تا حاصل شود کیفیت متوسـطه بر طبق حکمت بـاری تعالی در انعام خود چه او خلق فرموده اصول را و آشـکارا کرده از آن مزاجهای گوناگون را و اختصاص داده هر مزاجی را بنوعی از انواع و هر مزاجی که دور از اعتـدال است سـبب هر نوعی قرار داده که دورتر است و از کمـال نوعی که نزدیکتر باعتـدال است مزاج بشـری قرار داده تـا آمـاده شود برای قبول نفس ناطقه و از برای هر نوعی از نبات نفسـی است که صورت آن نوع است و از آن صورت ظاهر شود قوتهائی که آن نوع را به کمالش می رسانـد به وسـیله آلاتی که بتوسط آن کار می کند و حال هر نوعی از انواع حیوان بر این منوال است.

۹– انسان

انسان را از جمله حیوانات خواصی است همانا او را نفسی است که افعال خود را بآلات جسمانیه بجای آورد و او را قوتی است افزون به اینکه بـدون آلت جسـمانی هم فعالیت و فاعلیت کنـد و آن قوت نیروی عقل است و از آن قوت است غاذیه و مربیه و مولـده و هریـک از اینهـا را قوتی است که خـدمت کنـد آنها را و از جمله قوت های قوت مـدرکه او قوای ظاهره و احساسات باطنه است که متخیله و وهم و ذاکره و مفکره و قوت های

رسائل فلسفی، ص: ۳۱۷

محرکه شـهوانیه و غضبیه و قوتهـای محرک اعضـاء است و هریـک از این قوتهـائی که یـاد نمودیم فاعـل بـآلت است و ممکن نیست جز اینکه چنین باشد و

هیچ یک از این قوت ها مفارق (از ماده) نیست.

از این قوتها است قوت عقل عملی که بدان استنباط شود آنچه واجب است فعلش از اعمال انسانی و از جمله قوتهای نفس قوت تعلیمی است و آن قوتی است که بدان تمام و کامل شود جوهر نفس و جوهری عقلی بالفعل گردد و برای این عقل مراتبی است که یکبار هیولانی و بار دیگر عقل بالملکه و یکبار عقل مستفاد شود و این قوت که ادراک می نماید معقولات را جوهری است بسیط و جسم نیست و خارج از قوت بفعل نشود و عقل تام نگردد مگر بسبب عقل مفارق و آن عقل فعال است که او را بفعلیت رساند

۱۰- تجرد نفس و بقاء بعد الموت

جائز نیست معقولات متحیز در شی ء متحیز (محتاج بمکان) و یا ذی وضع باشد با آنکه او مفارق از ماده است و باقی می ماند بعد از موت بدن و در او قوت و صلاحیت قبول فساد نیست و او جوهری است احدی الذات و اوست انسان حقیقی و او راست قوت هائی که منبسط می شود در اعضاء و ظهورش از بخشنده صور (تعالی و تقدس) است هنگامی ظاهر شود چیزی که صلاحیت داشته برای قبول او و آن چیز بدن است که چون ظاهر شد استحقاق ظهور آن جوهر مجرد را (نفس ناطقه) دارد و آن چیز جسد و روحی است که در قلب است از اجزاء بدن و اوست موضوع نخستین برای نفس و جائز نیست وجود نفس قبل از بدن چنانکه افلاطون گفته و جائز نیست انتقال نفس از جسدی دیگر چنانکه تناسخی ها گویند و نفس را بعد از بدن سعادتها و شقاوتها است و این

احوال برای نفوس بسی متفاوت است و آن اموری است که نفس آن را استحقاق دارد و از روی وجوب و عدل چنین باشد چنانکه انسانی صحت و تدبیر بدن را نیکو مراعات کند و از این جهت از مرض ابا و امتناع دارد و توفیق در امور بدست خداوند تعالی است و هرکسی به آنچه برایش آفریده شده آماده و مستعد و موفق شود و عنایت خدای تعالی بجمیع اشیاء احاطه دارد و متصل است به هرکدام از آنها و هرچه متکون شود بقضاء إلهی است زیرا شرور بر سبیل تبعیت چیزهائی که شروری به ناچار دارند می باشد و آن شرور بکائنات فاسده می رسد و آن شرور بالعرض ستوده و محمود است چه اگر آن شرور نباشد خیرات کثیره دائمه وجود حاصل نکند و اگر خیر کثیر در هر چیزی از او برای شر اندک که لا بد به است فوت شود شرور چنین صورت بیشتر خواهد بود تمت عیون المسائل و الحمد لولی الحمد و الصلاه علی اشرف الخلق محمد و آله الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا.

این رساله در اثبات صانع و صفات واجب و فاعلیتش بعلم و ترتیب صوادر و وحدت

رسائل فلسفی، ص: ۳۶۴

رساله اعتباریت وجود

اشاره

ترجمه رساله خیام بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الّذی جل جلاله و تقدست اسمائه اعطی کل شی ء خلقه هدی و احصی کل شی ء عددا و الصلاه علی نبیه- المصطفی محمد و آله الطاهرین.

اوصاف موصوفات بر دو قسم است ذاتی و عرضی و از جمله اوصاف عرضیه عرضی است که

رسائل فلسفی، ص: ۳۶۵

لازم موصوف است و از جمله عرضی است که لازم موصوف نیست بلکه ممکن

است مفارق باشد در وهم فقط یا در وهم و وجود یعنی خارج و هریک از ذاتی و عرضی منقسم شود باعتباری و وجودی یعنی خارجی اما قسم وجودی چون توصیف جسم باسود چه سواد را حقیقتی است و وجودی زائد بر ذات اسود و این دو قسم ظاهر است و محتاج ببرهان نیست زیرا در عقل و وهم و حس ظاهر است و اما قسم اعتباری عرضی مانند وصف اثنین که نصف أربعه است پس اگر نصف بودن دو از چهار امری زائد بر ذات اثنین باشد هرآینه ذات اثنین را معانی زائده بسیاری خواهد بود در خارج و برهان بر امتناعش قائم است.

و اما قسم اعتباری ذاتی چون وصف سواد به اینکه لون است زیرا لون وصف ذاتی است برای سواد و برهان قائم است بر اینکه لونیت صفتی زائد بر سواد و اعیان خارجیه نیست و اگر صفتی زائد بودی بایستی عرض باشد چه سواد عرضی است و چگونه ممکن است عرضی موضوع عرض دیگر باشد و اگر موضوع سوادیت موضوع لونیت باشد هرآینه لونیت صفتی در موضوع سواد نزد سواد بودی و هرآینه لونیت امری موجود در اعیان بودی که لازم است او را از خارج ذاتش سواد باشد و این محال است (چه لون بودن سواد عین سواد است نه آنکه لون موجودی است خارجی که لازم دارد از خارج ذاتش سوادی را خارجی که منضم بلون باشد) و معنای وصف اعتباری آنست که عقل چون معنائی را تعقل نمود تفصیل میدهد آن معنای معقول را به تفصیلی عقلی و احوال آن معنی را در نظر می گیرد و می سنجد پس

اگر آن معنی مصادف با بسیطی شد که کثرتی در او از ناحیه جمیع اعراضی که موجود در اعراض است نیست لکن می یابد که او را اوصافی است ناچار حکم کند که آن اوصاف فقط بر حسب اعتبار و تعقل اوست نه بر حسب وجود خارجی زیرا عقل محققا می داند بسیطی که موجود در خارج شده دارای اجزاء خارجیه نیست (و گر نه مرکب خارجی خواهد بود و این خلف است) و محققا می داند عرضی موضوع عرض دیگر نمی شود و محققا می داند موضوع این عرض موضوع این صفتی که آن عرض بدان موصوف است نخواهد بود و این مقدماتی است که نزد قوم مسلم است هرچند بعضی از آنها نزد اهل حکمت مسلم نیست و شاید این معانی در علم اعلای إلهی کلی (إلهیات بالمعنی الاعم که امور عامه است) مفروغ عنه باشد و از باحثین این موضوع کسی که متفطن باین اوصاف اعتباریه نباشد بسی گمراه است فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعِیداً مانند بعضی از قشریهای خشک که لونیت و عرضیت و وجود را از احوال ثانیه قرار داده و از اوصافی که نه موجود است و نه معدوم شمرده و شکاکی آنان را در این خطای بزرگ در اعظم قضایای اولیه بدیهیه افکنده زیرا بدیهی است میان سلب و ایجاب واسطه نیست و اگر اوصاف اعتباریه را از اوصاف خارجیه تمیز میدادند در این فتنه بزرگ نمی افتادند و دریافت میکردند لونیت در اعیان خارجیه چیز موجودی ممتاز از سوادیت نیست بلکه وصفی است عقلی در نفس هنگام تعقل ذات اسود و تفحص احوالش و مشارکتش با بیاض.

مثلا در بعض احوال.

رسائل فلسفی، ص: ۳۶۶

اعتباریت وجود

همچنین است وجود و وحدت بلی شاید امر وجود سخت تر از سائر اعراض باشد زیرا جماعتی از اهل حق در ان شک کردند و گفتند انسان معقول را حقیقتی و ماهیتی است که وجود را مدخلیتی در هیچ یک از حقیقت و ماهیتش نیست حتی اینکه عاقل ممکن است تعقل کند معنای انسان را بدون آنکه تعقل کند اینکه او موجود است یا معدوم است پس لا محاله لازم آید که وجود معنائی باشد که انسان را از خارج ذاتش لازم آید و گفتند وجود انسانیت معنائی است که اکتساب شود برای او غیر او زیرا حیوانیت و ناطقیت او راست از ذات خود (یعنی از ذاتیات ماهیت انسان است) نه بجعل جاعل و سبب مسببی چه باری تعالی جل جلاله انسانیت را مثلا جسما قرار نداده بلکه موجود نموده و چون موجود شده ممکن نیست جز آنکه جسم باشد گفتند حال که چنین است پس واجب آنست که وجود معنائی باشد زائد بر انسان در اعیان و چگونه چنین نباشد و حال آنکه وجود معنائی است مستفاد از غیر لا غیر.

تحقیق حکیم خیام در حل این شبهه که زیادت وجود بر ماهیت باشد در خارج که مساوق با اصالت وجود است

ما پیش از آنکه وارد شویم در حل این شبهه برهانی ضروری آوریم بر آنکه وجود معنائی است اعتباری پس میگوئیم وجود در موجود اگر معنائی باشد زائد بر او در اعیان هرآینه موجود خواهد بود و چون هر موجودی موجود است بوجود پس وجود هم بایستی موجود باشد بوجود و همچنین وجود وجود الی ما لا نهایه له و این محال است و اگر گفته شود وجود معنائی است موصوف به وجود نشود نه بسلب مطلق و نه بسلب احد الطرفین پس نتوان

گفت وجود موجود است و نتوان هم گفت وجود غیر موجود است مطالبه کنیم ایشان را بطرفین نقیض و گوئیم آیا وجود موجود است در اعیان یا موجود نیست در اعیان (برای اعیان) اگر در پاسخ نه گوئی آشکار شود که وجود غیر موجود است در اعیان و این همان موضع بحث است پس مرحبا بالوفاق (و اگر گوئی موجود است در اعیان پس وجود را وجودی است و تسلسل مذکور لازم آید) ثانیا مطالبه نمائیم و گوئیم آیا وجود وصفی است معقول برای ذات موجود یا نه اگر پاسخ دهی نعم لازم آید قبول و اعتراف به آنکه وجود امری است اعتباری و اگر پاسخ گوئی نه لازم آید وجود معدوم در اعیان و در نفس باشد و شاید عقلاء از این گونه سخنان بیزار باشند و بعضی از این گروه گویند صفتی که وجود است محتاج بوجود دیگر نیست پس موجود است بدون وجود دیگر جواب گوئیم آیا خواهی دفع تسلسل از خود نمائی با آنکه تسلسل را دفع نکرده در چند امر محال واقع شدی چه گفتیم این وجود را گوئی موجود است در اعیان یا غیر موجود اگر گوئی موجود است بتسلسل دچاری و اگر گوئی غیر موجود است گوئیم آیا این وجود را ذاتی است یا نه اگر گوئی ذاتی ندارد هذیان گفتی و اگر گفتی ذات دارد گوئیم تسلیم نمودی ذاتی را که موجود است بی وجود خارجی پس چه میشود تو را که تسلیم ننمائی همین را در هر ذات و ماهیتی که موجودند (یعنی بگوئی ذات شی ء موجود است در خارج بدون انضمام وجود خارجی بآن تا از این تناقضات

و محالات و هذیانها راحت شوی.

رسائل فلسفی، ص: ۳۶۷

آنگاه اگر صحیح است سخن اوّل تو به اینکه بیاض موجود محتاج به وجود زائدی است بر او پس وجود بیاض هم نیازمند وجود زائد بر وجود اوّل خواهد بود و این محال است و بعضی از ایشان در این خرافات توغل نموده و غوطه ور شدند و خود را بمغالطات در وحشت افکندند و ما خود را مشغول بآن مغالطات موحشه ننمائیم و با این گونه اشخاص از راه دیگر سخن گوئیم به اینکه صفت وجود موجودات بذاتها بوجود دیگر و مقترن شده بماهیت تا ماهیت بآن وجود شود پس بنابراین گمان لازم آید حکم جزء محمول بر مرکب باشد و این محال است و نیز اگر چنین باشد هرگز ماهیت موجود نخواهد شد بلکه مقترن بامر موجودی گردد تا صفت جز محمول بر مرکب نشود چنانکه بیاض بیاض است لذاته و اگر مقترن بجسم شود مرکب بیاض نگردد بلکه ابیض گردد و اگر بیاض ابیض لذاته باشد جسم ابیض نشود بلکه مقترن شود بشی ء ابیض وانگهی بیاض را ابیض گفتن باین نظر است که لون این جسم ابیض است لکن مجاز است پس اگر وجود را هم بگوئیم لذاته موجود است مجاز است نه حقیقت و نزاع مادر مجاز نیست.

باید دانست این مسأله شامل جمیع علوم است (یعنی محمول مشتق از عارض بر معروض اگر حمل بر عارض شود بعنوان حقیقت باطل است و هرآن کس در علمی محقق به بطلان آن معترف است و یکی از این گروه را شنیدم گوید وجود موجود است و محتاج به انسانیت دیگر نیست تا انسانیتی موجود باشد و این

گوینده فرق نگذارده بین انسانیت و انسان چه اگر انسانیت موصوف باشد به اینکه انسان است البته به انسانیت دیگر محتاج است لکن انسانیت موصوف است به انسانیت نه به انسان پس به او می گوئیم همین را چرا در وجود نگوئی به اینکه وجود وجود است نه موجود تا محتاج بوجود دیگر باشد و این مغالطه از افحش مغالطاتی است که در این باب گفته می شود خدای تعالی ما را نگاهدارد از حب غلبه.

حل شبهه:

و اما حل شبهه نزد اهل حق پس به اینست که وجود معنائی است مستفاد فقط و چون مستفاد است چگونه معنای زائدی بر ماهیت شود در خارج و این معنی فقط از همین ماهیت مستفاد و اعتبار شده زیرا ذات قبلا معدوم بوده و چگونه ذاتی محتاج شود به چیزی قبل از وجود خود چه احتیاج شی ء از اشیاء موجودات راست نه معدومات را لکن نفس چون تعقل نماید آن ذات را و حالاتش را در نظر گیرد و آن را بتفصیل و تحلیل عقلی تحلیل برد اوصاف آن را متنوع خواهد یافت از آن جمله ذاتیات است و از آن جمله عرضیات است تا آنکه مصادف شود در میان عرضیات بوجود در جمیع اشیاء و شک نکند که وجود معنائی است زائد بر ماهیت معقوله و در این سخنی نیست سخن در وجود در اعیان است آنگاه عقل چون تعقل نمود ماهیتی را که برای اوست انسانیت علم جزمی حاصل کند به آنکه حیوانیت و ناطقیت از ذاتیات اوست نه بجعل جاعلی و وجود برای او از غیر ذات اوست باین معنی که اگر این ذات معدوم باشد متصف

بوجود نمی بود.

رسائل فلسفی، ص: ۳۶۹

بقیه گفتار خیام پس از بیان اعتباریت وجود و تأصل ذوات

من گمان می کنم جمیع عقلاء شایسته است این اندازه از معقولات بر ایشان پوشیده نماند و هرآن کس خود را در این معنی مقصر یافت بداند بسبب امری وهمی چشمش خیره شده و در غلط افتاده (مؤلف اینک اسباب این وهم را یاد نموده) پس بر اوست بریاضت کامل و استعانت بحسن توفیق از خدای تعالی که کفیل اجابت است بلی اعتبار اوصاف و تحقیق احوال توصیفات از اهم مباحث است.

رسائل فلسفی، ص: ۳۷۰

بقیه گفتار خیام پس از بیان اعتباریت وجود و تأصل ذوات

من گمان می کنم جمیع عقلاء شایسته است این اندازه از معقولات بر ایشان پوشیده نماند و هرآن کس خود را در این معنی مقصر یافت بداند بسبب امری وهمی چشمش خیره شده و در غلط افتاده (مؤلف اینک اسباب این وهم را یاد نموده) پس بر اوست بریاضت کامل و استعانت بحسن توفیق از خدای تعالی که کفیل اجابت است بلی اعتبار اوصاف و تحقیق احوال توصیفات از اهم مباحث است.

رسائل فلسفی، ص: ۳۷۰

سخن خیام در واجب از نظر اصالت و اعتباریت

واجب الوجود جل جلاله ذاتی است که ممکن نیست تصور شود مگر موجودی که وجود نزد عقل برای ذات او بالذات است نه بجعل جاعلی و اگر صفت وجود معنائی زائد بر ذاتش بودی هرآینه لازم آمدی در ذاتش از آن جهت که ذات اوست کثرت باشد و گذشت برهان بر آنکه واجب الوجود بالذات واحد من جمیع- الجهات است و کثرتی بوجه من الوجوه در او نیست مگر کثرت اعتباری و شاید عدد این کثرت هم بلا- نهایت باشد و کثرت اعتباری موجب تکثر ذات نشود بوجه من الوجوه و بالجمله جمیع اوصاف واجب الوجود اعتباری است و در آن امری وجودی نیست اصلا

و چون دانستی وجود امری است اعتباری مانند وحدت و سائر اعتبارات خواهی دانست عدم و احوالش را من حیث الاعتبار و چگونه عدم وجودی خواهد بود جز آنکه عدم معنای معقولی است و هر معنای معقولی موجود در نفس است و ماهیت عدم معنایش وجود در نفس است آنگاه سخن در اینست آیا عدم معقول بالذات است یا بالعرض و این مسأله از ما نحن فیه گرچه بیرون است لکن حق آنست که معقول بالعرض است.

و

چون این معانی که یاد شد در ذهن تو جمع شد بدان که هر موجودی که ممکن- الوجود است دارای ماهیتی است در عقل که آن را تعقل کند بدون آنکه صفت وجود بدان مقترن گردد و با تعقل آن ماهیت تعقل می کند که صفت وجود آن ماهیت از غیر اوست و چون صفت وجود برای او از غیر است پس ناچار صفت عدم او را از ذات خویش است و صفتی که چیزی را از ذات آن چیز باشد البته پیش از صفتی است که از غیر اوست و این قبلیت و تقدم بالطبع است پس صفت عدم ماهیات ممکنه الوجود را بالطبع قبل از صفت وجود خواهد بود و ممکن نیست ماهیت ممکنه الوجود علت وجود خود شود البته مگر علت معدومیت خود باشد یا واسطه ای موجود شود یا چیزهای دیگری مانند آنکه او ممکن الوجود است (یعنی امکان وجود علت وجود شود) پس اگر ممکن شد فرض کنیم الف سببی فاعلی برای وجوب شود و معلوم مفروض آنکه ب ممکن الوجود است و هر

ممکن الوجودی ایجاد نشود مگر آنکه وجودش واجب گردد از وجه دیگری که واجب- الوجود باشد لکن امکان وجودش از ذات اوست و مستفاد (از غیر) وجوب وجود است پس الف سبب وجوب وجود ب شود و این محال است پس جائز نیست ماهیتی ممکن الوجود باشد و بر این برهان مباحث و شکوکی است از آن جمله آنکه الف سبب وجوب وجود ب از آن حیثیت گردد که واجب است چنانکه آتش سبب سوزانیدن هیزم گردد از آن حیث که گرم است دیگر سائر

اوصاف آتش را مدخلیتی در احراق نیست و مناقشه در مثال نخواهد بود.

جواب:

حرارت سبب احراق است نه ذات نار لکن حرارت ممکن نیست ایجاد شود مگر در موضوعی مانند نار پس احراق مضاف بنار است از آن حیثیت که نـار حامـل سبب فـاعلی است نه از آن حیثیت که نار خود فاعل است و اگر ذات نار فاعل بودی هرآینه جمیع اوصاف نار را دخالت در احراق بودی خصوصا اوصاف ذاتیه و لازمه که ذات نار از آن منفک نخواهد بود.

اینکه گفـتیم ذات الف از آن حیثیت که واجب است موجب ب خواهـد بود برای آنست که بـدانی وجود شـرط است در علت بودن الف نه نفس علت پس فرق است میـان شـرطی که بـدان علت علت شود و میـان نفس علت و علت وجوب ب ذات الف است بهر شـرطی باشد و این شـرط که اعتبار وجوب الف است که او راست از غیر خود اینکه از او مسـبب نشود اعتبار امکانی که او راست از ذات خـود و چگونه ممکن است سـلب اوصـاف لازمه پس ذات الف که ممکن الوجود است بشـرط وجوبش علت است برای وجـوب ب پس امکـان را مـدخلیت است در تتمیم وجـوب و افسـاد وجوب چگونه چنین نباشـد و حـال آنکه وجوب از لوازم علت فـاعلیه است و او را مـدخلیت در تتمیم ذات الف باشـد است چه رسـد به مـدخلیتش در آنچه الف آن را ایجاب نمایـد و اگر اعتبار امکان مسلوب از ذات الف باشـد هنگامی که الف واجب- الوجود بود هرآینه در این برهان قدحی بود لکن این اعتبار او را از ذاتش باشد و

سلبش به هیچ وجه ممکن نبود.

اگر قائلی گوید یا مشککی تشکیک کند به اینکه وجوب الف علت وجوب ب میباشد لکن وجوب الف ممکن نیست ایجاد شود جز آنکه موضوعش الف باشد چنانکه حرارت علت احراق است زیرا حرارت موجود نشود مگر در موضوع پس اگر وجوب الف علت وجوب ب باشد آنگاه ذات الف را لازم باشد امکان هرآینه امکانی را که لازم موضوع وجوب الف است مدخلیت خواهد بود در تتمیم وجوب

جواب:

وجوب الف شی ء نیست که موجود در اعیان باشد بطور حقیقت بلکه امری است

رسائل فلسفی، ص: ۳۷۲

بر حسب اعتبار عقل و امر اعتباری موجود در نفس و معدوم در اعیان چگونه سبب ذات موجود در اعیان گردد وانگهی احراق حاصل از حرارت امری وجودی نیست بلکه امری است عدمی چنانکه خواهی دانست تفصیل این کلام را بعد از این فصل.

و نیز اگر وجودی که گمان رود اینکه او سبب است وجوب ب را موجود در اعیان است هرآینه ذاتی که موضوع اوست مدخلیت در تتمیم وجوب دارد زیرا فاعلی که محتاج است در وجود خود به ماده فعلی از او صادر نشود مگر با مشارکت ماده و ماده وجوب الف ذات الف است پس برای ذات الف شرکت در تتمیم وجوب خواهد بود و برای لازم ذاتش که امکان و عدم است نیز شرکت در تتمیم وجوب خواهد بود و این محال است پس آشکار شد که جمیع ذوات و ماهیات فائض و صادر از ذات مبدأ اوّل حق جل جلاله هست بترتیب و در سلسله نظام و جملگی خیراتند و شر یا لازم شر که ناچار در این عالم

روی دهد از ضروریات تضاد است چنانکه تفصیلش را دانستی تعالی الله عما یقول- الظالمون الملحدون علوا کبیرا و لا حول و لا قوه الا به و هو حسبی و نعم المعین و الحمد لله الّذی هو المبدأ الاول و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین.

رسائل فلسفی، ص: ۳۸۷

[رساله فردوس]

استفاده اصالت ماهیت شخصیه واجبه بالغیر از کلام بوعلی سینا در رساله الفردوس (۱) الامور الموجوده قبلنا لکل منها ماهیه و هویه و لیس مهیته هویته و لا داخله فی هویته و لو کانت ماهیه- الانسان هویته لکان تصورک ماهیه الانسان تصور الهویه فکنت اذا تصورت الانسان تصورت هو الانسان فعلمت وجوده و لکان کل تصور یستدعی تصدیقا.

رسائل فلسفی، ص: ۳۸۸

۲- و لا الهویه داخله فی ماهیه هذه الاشیاء و الا لکان مقوما لا یستکمل تصور الماهیه دونه و یستحیل رفعه عن الماهیه توهما و کان قیاس الهویه من- الانسان قیاس الجسمیه و الحیوانیه (من الانسان) و کان کما ان من یفهم الانسان انسانا لا یشک فی انه جسم او حیوان اذا فهم الجسم و الحیوان کذلک لا- یشک فی انه هویه و موجود و لیس کذلک بل یشک ما لم یقم حس او دلیل فالوجود و الهویه لما یلیان الموجودات لیس من جمله المقومات فهو من جمله العوارض و اللازمات.

۳- و بالجمله من جمله اللواحق التی تکون بعد الماهیه و کل لاحق فاما ان یلحق الذات عن ذاته و یلزمه و اما ان یلحقه عن غیره و محال ان یکون

رسائل فلسفی، ص: ۳۸۹

الّذی لا وجود له یلزم شی ء یتبعه فی الوجود فمحال ان یکون الماهیه یلزمها شی ء حاصل الا

بعـد حصولها و لا یجوز ان یکون الحصول یلزم بعـد الحصول و الوجود یلزم بعـد الوجود فیکون قـد کان قبل نفسه فلا یجوز ان یکون- الوجود من اللواحق للماهیه عن نفسـها اذا للاحق لا یلحق نفس الشـی ء عن نفسه الا الحاصل الّذی اذا حصل عرضت له اشـیاء سـببها هو فان الملزوم المقتضی للازم عله لما یتبعه و یلزمه و العله لا یوجب معلولها الا اذا وجبت و قبل- الوجود لا یکون وجوب فلاـ یکون الوجود ممـا تقتضـیه المـاهیه فیما وجوده غیر مهیته بوجه من الوجوه فیکون اذن البـدء الّـذی عنه الوجود عین الماهیه و ذلک لان کل لازم و مقتض و عارض فاما من نفس الشـی ء و اما من غیره و اذا لم یکن الهویه للماهیه التی لیست هی هی الهویه عن نفسـها فهی لها عن غیرها فکلها هویه غیر ماهیه و غیر المقومات لماهیه فهویه من غیره و ینتهی الی مبـدأ لا ماهیه له مباینه للهویه فماهیتها المعلوله لا یمتنع فی ذاتها وجودها و الالم توجـد و لا یجب وجودها لذاتها و الا لم تکن معلوله فهی فی حـد ذاتهـا ممکنه الوجود و یجب بشـرط مبـدئها و یمتنع بشـرط لا مبـدئها فهی فی حـد ذاتها هالکه و من الجهه المنسوبه واجبه ضروره ان کل شی ء هالک الا وجهه انتهی

رسائل فلسفی، ص: ۳۹۰

خطبه غرای ابن سینا در توحید و تربیت موجودات

«سـبحان الملـک القهار الاله الجبار لا تـدرکه الابصار و لا تمثله الافکار لا جوهر یقبل الاضـداد فیتغیر و لا عرض یسـبق وجوده الجوهر لا یوصف بکیف فیشابه و یضاهی و لا بکم فیقـدر و یجزی و لا یضاف فیوازی فی وجوده لا یحاذی و لا باین فیحاط به و یحوی

و لا بمتی فینتقل من مـده الی اخری و لا بوضع فیکتنفه النهایات و یختلف علیه الحـدود و الهیئات و لا بجـده فیشـمله شامل و لا بانفعال فیغیر وجوده فاعل و لا بفعل الا ابداعا فیرتفع عن محل الزمان ارتفاعا الزمان عنه فی الافق الاقصی و ناحیه الجوهر الادنی عند اشـتمال الحرکه علی متقدم و متأخر وجود الجسم فی تبدل و تغیر و الدهر وعاء زمانه و نسبته مبدعاته الی اختلاف احیانه و المکان یلی الزمان وجودا فیحـده اوائل علل الزمان تحدیـدا واحد لا ینقسم تقدیرا و لا حدا واحد لا یقارن نظیرا و لا ضدا واحد کلمه و عـددا واحـد ذاتـا و نعتـا قهـار العـدم بـالوجود و التحصـیل جبـار لمـا بالقوه بالفعل و التکمیل ذو قوه غیر متناهیه شـده و للمقوی علیها عـده و مـده و حکمته هیأت لکل شـی ء اسباب فعاله و رحمته تهدی کل شـی ء الی خصائص کماله ذات یفیض عنه کل وجود و ترتب عنه الموجودات ترتب مقـدر محـدود لیس فی طباع الکثره ان توجد عنه معا و لا فی قوه الجسم ان یظهر عنه مبدعا کل مبدع واجب الوجود لوجوب وجوده ممکن فی حد نفسه و وجوده و یفیض عنه وجود جواهر روحانیه لا زمانیه و لاـ مکـانیه صور عاریه عن المواد عالیه عن القوه و الاسـتعداد تجلی لها فاشـرقت و طالعها فتلألأت و القی فی هویتها مثاله فاظهر منها افعاله و کان بما لها

رسائل فلسفی، ص: ۳۹۱

الاـول وجود ملـک و بمـا یختص بهـا من ذاتهـا وجود فلـک فابـدع بتوسـطهن اجسامـا زمانیه یشـتمل اکثرها علی اجسام نورانیه اشکالها افضل الاشکال و هو المستدیر و ألوانها احسن الالوان و هو

المستنير و صورها اشرف الصور لبراءتها عن الاضداد و الانداد و امنها من التغير و الفساد بين فلکی معدل النهار و البروج و فلکی الاستواء و التعويج و لو کان (کن) افلاکا دون النيرات لما اختلفت الاوقات الکائنه لنشو الحيوان و النبات و لو کان نيرات بلا افلاک لما زهق انبثاث الأضواء فی عالم الکون و الفناء و لو لم يکن الفلک المائل عن معدل النهار لاستوت الفصول و تشابهت احوال النواحی و الاقطار سبحانک انت ذو قوه غير متناهيه وجود لم يبقی فی اعطاء الوجود من باقيه و کان ممتنعا وجود ما لا يتناهی معا و ان يوجد الا مفارقا لا مجتمعا فخلقت الهيولی الاولی ذات قوه غير متناهيه فی الانفعال کما انک ذو قوه غير متناهيه فی الفعال و علمت ان الکون و الفساد لا يتم الا بجامع و مبدد و ذی انقياد للمتکون و استقصاء علی المفسد فخلقت الحراره مبدده فی ذاتها و البروده جامعه فی صفاتها و الرطوبه لينقاد بها الاجسام للتخليق و التشکيل و اليبوسه ليتماسک بها ما اخذت من التقويم و التعديل و خلقت منها العناصر الاولی و اسکنت سخينها المحل الاعلی و لو اسکنته العنصر البارد لتسخن بحرکه الفلک و لما بقی کائن الا هلک لاستيلاء الحراره علی ساير الاکوان بالقوه و المکان و خلقت العناصر الاولی ذات شفاف فی الطباع و الا لامتنع عن النفوذ فيها ساطع الشعاع و خلقت الارض ذات لون غبراء و الا لما وقف عليها الضياء الّذی هو عله للحراره الغريزيه الفاعله للاکوان الطبيعيه فخلقت منها جمادا و نباتا و حيوانا استثناء فمتکون و فاسد و متولد و کان الغرض المقدم من ذلک

خلقه الانسان فخلقت من فضالته سائر الاكوان لئلا يفوت عنصرا حقه و يقصر عن قابل مستحقه و خلقت الانسان ذا نفس ناطقه ان كان زكيها بالعلم و العمل فقد شابه جواهر اوائل العلل اذا اعتدل مزاجه فعدم الاضداد فشاكل بها السبع الشداد و فارقت صورته القوابل فشاكل بها العلل الاوائل ربنا و رب مبادينا اياک نروم و أليک نصلى و لک نصوم و عليک المعول و انت المبدأ الاول نسألك التوفيق للعصمه و التنبيه من الغفله و كف الشبهه و افاضه الهدايه انک ولى ذلک و اوله و آخره و ان تصلى على صاحب الشريعه محمد و آله الطاهرين و الحمد لله رب العالمين

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی
۵.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی
۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:
۱.JAVA
۲.ANDROID
۳.EPUB
۴.CHM
۵.PDF
۶.HTML
۷.CHM
۸.GHB
و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
۱.ANDROID
۲.IOS
۳.WINDOWS PHONE
۴.WINDOWS
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹